

Ādāb al-ḥarb wa'l-Šajā'a and its lexicographic significance

Naser Gholi Sarli¹-Leila Shoghi^{2*}

1: Associate Professor of Kharazmi University

2: Corresponding Author: PhD Student of Kharazmi University

(leilashoghi@gmail.com)

Ādāb al-ḥarb wa'l-Šajā'a by Muhammad ibn Mansour ibn Sa'īd, nicknamed Mobārakšāh and known as Faḳr-e Modbbber, is one of the early 7th century A.H. literary works. In this book, the author mainly describes the subjects of politics and governance, hippology, and militarism. *Ādāb al-ḥarb wa'l-Šajā'a* has a notable lexicographic significance due to considering various types of terminologies, specific phrases and interpretations. However, unfortunately, the book has not received due attention, and the lexicographic values have not been thoroughly known so far. In this contribution, we have tried to present several newly described lexical values of *Ādāb al-ḥarb*. This can help the documented lexicons and most probably a base for the correction of the prevalent mistakes in the lexicons. It may also assist lexicographers to write future lexicons. For this purpose, and in order to achieve the most accurate recordings of this book, we have used several available manuscripts in addition to the printed text and have presented the results of our findings according to *The Dekhodā Dictionary*, which is the most comprehensive Persian lexicon reference.

Keywords: Ādāb al-ḥarb w'al-Šajā'a, Faḳr-e Modbbber, lexicography, Dekhodā Dictionary.

مجله علمی مطالعات زبانی و بلاغی

سال ۱۳ - شماره ۳۰ - زمستان ۱۴۰۱

صفحات ۱۱۳ - ۱۳۶ (علمی - پژوهشی)

تاریخ: وصول ۱۴۰۰/۱۱/۲۲ - بازنگری ۱۴۰۱/۰۲/۲۴ - پذیرش ۱۴۰۱/۰۲/۲۵

آداب الحرب و الشجاعة و فواید فرهنگ نگارانه آن

ناصرقلی سارلی ۱ / لیلا شوقی ۲

۱: دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران.

۲: دانش آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه خوارزمی (نویسنده مسئول) leilashoghi@gmail.com

چکیده

آداب الحرب و الشجاعة نوشته محمد بن منصور بن سعید، ملقب به مبارکشاه و مشهور به فخر مدبر، از متون مشهور نیمه اول قرن هفتم هجری است. مبارکشاه در این کتاب، به تفصیل درباره آیین کشورداری، اسب شناسی، جنگ و سپاهگیری سخن گفته است. آداب الحرب به دلیل اشتغال بر انواع واژه‌ها، اصطلاحات و تعابیر خاص، ارزش‌ها و فواید فرهنگ نگاشتی درخور توجهی دارد؛ اما تاکنون، چنان‌که باید، در تألیف فرهنگ‌ها از آن استفاده نشده و ارزش‌های بی‌شمار آن ناشناخته مانده است. در این مقاله سعی کرده‌ایم نمونه‌هایی از تازه‌ها و ارزش‌های لغوی آداب الحرب را عرضه کنیم. این امر می‌تواند هم در تکمیل فرهنگ‌های نوشته شده و احیاناً اصلاح برخی از خطاهای راه یافته به آن‌ها مؤثر باشد و هم به فرهنگ‌نویسان در تألیف فرهنگ‌های آتی یاری رساند. برای این منظور و برای رسیدن به صحیح‌ترین صورت ضبط‌های این کتاب، علاوه بر متن چاپی، از چند دست‌نوشته موجود نیز بهره برده‌ایم و نتیجه یافته‌های خود را با توجه به لغت‌نامه دهخدا نشان داده‌ایم.

کلیدواژه: آداب الحرب و الشجاعة، فخر مدبر، فرهنگ نگاری، لغت‌نامه دهخدا، نثر قرن هفتم.

- سارلی، ناصرقلی؛ شوقی، لیلا؛ (۱۴۰۱). آداب الحرب و الشجاعة و فواید فرهنگ نگارانه آن. مجله مطالعات زبانی و بلاغی دانشگاه سمنان، شماره ۳۰، صفحات ۱۱۳-۱۳۶.
[Doi:10.22075/jlrs.2022.26255.2055](https://doi.org/10.22075/jlrs.2022.26255.2055)

۱. مقدمه

متون برجای مانده از گذشته، یکی از مهم ترین منابع در تألیف فرهنگ‌ها هستند؛ چنان که بزرگانی چون علی اکبر دهخدا (۱۲۵۷-۱۳۳۴ش) و محمد معین (۱۲۹۷-۱۳۵۰ش) از این گنجینه‌ها بهره برده و فرهنگ‌های لغت ارزشمندی را با ارائه شواهد متعدّد از متون کهن تألیف کرده‌اند. با وجود این، هنوز متونی هستند که مغفول مانده‌اند. متونی که هنوز یا در قالب دست‌نوشته‌ها باقی مانده و احیا نشده و از دیدرس محققان دور افتاده‌اند یا آثاری که با وجود تحقیقات صورت گرفته روی آن‌ها، همچنان ظرفیت پژوهش‌هایی تازه‌تر و عمیق‌تر دارند. با احیا و بررسی دگرباره این متون، هم می‌توان فرهنگ‌های نوشته‌شده را تکمیل و احیاناً برخی از خطاهای راه‌یافته را اصلاح کرد و هم به فرهنگ‌نویسان، در تألیف فرهنگ‌های جدید یاری رساند.

آداب الحرب و الشجاعه دربردارنده لغات، اصطلاحات و تعابیر بی‌شماری، به‌ویژه در حوزه کشورداری، اسب‌شناسی و سپاهیگری است؛ از این روی، فواید فرهنگ‌نگارانه فراوانی دارد؛ اما در فرهنگ‌های موجود، چنان که باید، از آن استفاده نشده است. ما در اینجا کوشیده‌ایم نمونه‌هایی از ارزش‌های لغوی این متن را نشان دهیم. بدین منظور، *لغت‌نامه دهخدا* را که می‌توان آن را جامع‌ترین فرهنگ موجود دانست، ملاک کار قرار داده و یافته‌های خود را این‌گونه دسته‌بندی کرده‌ایم:

۱. واژه‌ها و ترکیب‌هایی که در *لغت‌نامه* نیامده است؛
۲. واژه‌ها و ترکیب‌هایی که در *لغت‌نامه* آمده و هیچ شاهدی ندارد؛
۳. واژه‌ها و ترکیب‌هایی که در *لغت‌نامه* آمده و تنها یک شاهد دارد.

۲. بحث و بررسی

۲-۱. آداب الحرب و الشجاعه

آداب الحرب و الشجاعه از متون منثور قرن هفتم و از آثار محمد بن منصور بن سعید، ملقب به مبارکشاه و مشهور به فخر مدبر است. تاریخ دقیق تألیف کتاب مشخص

نیست؛ اما احتمال داده‌اند که در حدود سال ۶۲۶ یا ۶۲۷ق باشد (رک: فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۱۰؛ صفا، ۱۳۶۳: ۱۱۶۹/۳). فخر مدبر این کتاب را در چهل باب نوشته است که هر باب عنوان ویژه‌ای دارد. این باب‌ها از نظر موضوعی، به ترتیب زیر دسته‌بندی می‌شوند: ۱. اندرز به پادشاهان در رعایت آداب سیاست و کشورداری؛ ۲. شرح انواع و اوصاف اسبان تربیت شده به‌عنوان مهم‌ترین وسیله جنگی؛ ۳. معرفی انواع سلاح‌های جنگی، شیوه‌های فراهم آوردن، تربیت و تنظیم سپاه و آرایش جنگی، انواع عملیات و فنون جنگی در برابر دشمن، از قبیل شیبخون‌زدن، کمین کردن، جاسوس فرستادن و ...

آداب الحرب و الشجاعة در سال ۱۳۴۶ با تصحیح احمد سهیلی خوانساری در انتشارات اقبال به چاپ رسیده است. در سال ۱۳۵۴ نیز انتشارات بنیاد فرهنگ ایران رساله‌ای با عنوان آیین کشورداری (شش باب باز یافته از آداب الحرب و الشجاعة) را با تصحیح محمد سرور مولایی چاپ کرده است. سرور مولایی این شش باب را از روی نسخه‌ای نویافته متعلق به دیوان هند که خوانساری از آن غافل مانده، ترتیب داده است. در این پژوهش، علاوه بر متن چاپی آداب الحرب و الشجاعة و آیین کشورداری، از نسخه‌های زیر نیز بهره برده‌ایم:

۱. نسخه موزه بریتانیا به شماره add.16853، به خط نستعلیق، بدون نام کاتب و تاریخ کتابت که می‌توان حدس زد متعلق به قرن نهم باشد. این نسخه با وجود برخی اغلاط، از نظر قدمت و صحت و اصالت، بر دیگر نسخه‌ها ترجیحی آشکار دارد.
۲. نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۹۶۸؛ به خط نسخ قرن نه و ده، بدون نام کاتب. این نسخه مادر نسخه‌ای متفاوت با نسخه موزه بریتانیا داشته و کاتب در مواضع متعدد، متن را ساده‌تر کرده است. بسیاری از ضبط‌های سهیلی در تصحیحش، بر اساس این نسخه بوده است.
۳. نسخه دیوان هند به شماره ۶۴۷، به خط نستعلیق، بدون نام کاتب و تاریخ کتابت. این نسخه شش باب افزون بر دیگر نسخه‌ها دارد و علی‌رغم تفاوت‌ها، از نظر ویژگی‌های زبانی و سبکی، بسیار به نسخه موزه بریتانیا نزدیک است.

۴. نسخه کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی به شماره ۱۰۳۱۸، به خط نستعلیق خوش، بدون نام کاتب، کتابت حدود قرن یازدهم. نسخه غلط‌های فراوانی دارد.

۵. نسخه کتابخانه ملک به شماره ۵۳۴۷، به خط نستعلیق، تاریخ کتابت رمضان سال ۱۰۸۴ق، بدون نام کاتب. این نسخه نیز همانند نسخه کتابخانه مرعشی مغلوپ است.

بررسی‌های ما نشان داده است که در نسخه‌های جدیدتر، متن غالباً دستخوش تصرفات گوناگون شده و کاتبان ضبط‌های کهن را تغییر داده‌اند و تصرف در متن و تبدیل و تغییر ضبط‌های اصیل، از ارزش‌های متن کاسته است.

۲-۲. واژه‌ها و ترکیب‌هایی که در لغت‌نامه دهخدا نیامده است

آداب‌الحرب کلماتی دارد که آن‌ها را در فرهنگ‌ها نمی‌یابیم. در اینجا دو احتمال وجود دارد: نخست آنکه، ممکن است بسیاری از این لغات متعلق به گویشی خاص باشند. این سخن صفا نیز احتمالاً دال بر این موضوع است: «نثر مبارکشاه بسیار روان و استادانه و زبانش پر از عناصر شرقی لهجات ایرانی است و به همین سبب، نسخی که از آن باقی مانده، مقرون به اشتباهات بسیار ناسخان است» (صفا، ۱۳۶۳: ۱۱۶۹/۳). دیگر آنکه، احتمال دارد بعضی از کلمات و ترکیبات، ساخته خود مؤلف باشند. این ترکیب‌سازی‌ها علاوه بر فواید فرهنگ‌نگارانه، از نظر ارزیابی مهارت‌های هنری و زبانی نویسنده نیز حائز اهمیت است (رک: اسماعیلی و همکاران، ۱۴۰۱: ۷۰). در اینجا نمونه‌هایی از این کلمات را با ارائه توضیحات لازم عرضه می‌کنیم:

۱. «در وقت سلطان رضی ابراهیم، رحمة الله علیه، در شهر غزنین قحطی افتاد و غلاسعی پیدا آمد» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۱۰۳).

* غلاسعی: [غلا + سَعِر + یای حاصل مصدر]. غلا: قحطی و گرانی نرخ، سَعِر: نرخ. بنابراین غلاسعی معادل گرانی و تورم است. این واژه چند بار دیگر در متن و غالباً مترادف با «قحطی» به کار رفته است (رک: همان: ۱۰۷ و ۱۰۹). سهیلی خوانساری این واژه را در دو جا (ص ۱۰۳ و ۱۰۹) با ضمه (سَعِر) آورده است. گذشته از آنکه هیچ‌یک از نسخه‌های *آداب‌الحرب*، حرکات حروف این واژه را مشخص نکرده‌اند، انواع معانی

این واژه با حرکت ضمّه نیز که در فرهنگ‌های لغت آمده، در ترکیب «غلاسعری» تناسبی ندارند.

سرور مولایی در یک مورد، بر اساس روایت نسخه دیوان هند، «غلاى سعير» ضبط کرده است: «در آن وقت که در مصر قحط افتاد و آن تنگی و غلاى سعير، نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْهَا، هفت سال کشید...» (همان، ۱۳۵۴: ۱۸). «سعير» به معنای «آتش، دوزخ» در این ترکیب وجهی ندارد. گذشته از این، نسخه دیوان هند، در موارد دیگر، این واژه را به صورت صحیح «غلاسعر» و «غلاسعری» آورده است. در جست‌وجوهای خود این واژه را تنها در یک جا یافته‌ام: «چون بادی یا برقی یا غلاء سعری بودی، گفتمی مردمان را این به سبب من می‌رسد، اگر عطا بمیرد برهند» (غزالی، بی تا: ۳۱۶/۴).

۲. «[امیر داد] پیوسته تفحص علفان و غلاکشان بکند و به‌واجبی بکوشد تا نرخ‌ها زیادت نکنند» (فخر مدبر، ۱۳۵۴: ۴۲).

* **غلاکش**: [غلا + کش]. غلا: گرانی نرخ، کش: بن مضارع از مصدر «کشیدن» به معنای وزن کردن. بنابراین غلاکش یعنی آن که گرانی نرخ را وزن می‌کند. معنای لفظ به لفظ این ترکیب مفهوم نیست؛ اما بافت معنایی عبارت و عطف این واژه به «علف = علف فروش» نشان می‌دهد غلاکش نیز همانند علف، از مشاغل دوره غزنویان بوده است. با اندکی مسامحه می‌توان گفت غلاکش یعنی آن که مسئول سنجیدن و وزن کردن اجناس است.

۳. «اگر مبارز تنگ افتد، دست به شمشیر کند... و در هیچ وقت از کمند غافل نباشد و چون باز خواهد گشت، اسپ را باز زند و گردان گردان باز گردد به لشکر و صف خویش آید و راست آهنگ و برابر باز نباید گشت که به هزیمت ماند» (همان، ۱۳۴۶: ۳۵۶).

* **راست آهنگ**: [راست + آهنگ]. «راست» و «آهنگ» از کلماتی هستند که در فرهنگ‌های لغت، معانی گوناگونی برای آن‌ها آمده و ترکیبات درخور توجهی در زبان فارسی از پیوند با یکی از این دو واژه ساخته شده است. گوناگونی معانی این دو کلمه

باعث شده است ترکیب «راست آهنگ» در متون، معانی مختلفی داشته باشد. برای نمونه، در این بیت، معادل «خوش نوا» است:

راست آهنگ آیدش این نغمه در گوش خرد گر کسی ز انصاف دعوی مسلمانی کند

(طالب آملی، ۱۳۴۶: ۱۶)

یا در این عبارت، به معنای «درستکار و محافظه کار»: «تویی تو آن زیرک راست آهنگ» (بخشی از تفسیر کهن به پارسی، ۱۳۷۵: ۱۷۰).

این واژه در ذیل فرهنگ‌های فارسی، با دو معنا آمده است:

۱. درست کردار، راست‌رو، درستکار: «سپاس نهاد خدای بریشان از پیغامبران و راست آهنگان [= الصدیقین] و شهیدان و نیکان» (ترجمه قصه‌های قرآن: ۱۳۹).

۲. یکتاپرست، موحد: «راست آهنگان باشد [= حُفَاء] خدای را نه هنبازگیران» (ترجمه تفسیر طبری، ۱۳۵۶: ۱۰۵۷؛ رک: رواقی، ۱۳۸۱: ۱۸۴).

معنای راست آهنگ در متن ما با آنچه در ذیل فرهنگ‌های فارسی و متون دیگر آمده، تفاوت دارد. آنچه به یافتن معنای این ترکیب در اینجا کمک می‌کند، بافت معنایی عبارت و کلمه معطوف به آن، یعنی «برابر» است؛ از این روی می‌توان برای «راست»، معنای «مستقیم و برابر» و برای «آهنگ»، معنای «راه» را برگزید؛ پس «راست آهنگ» در اینجا معادل «راه مستقیم» است.

فخر مدبر در توصیه به مبارز می‌گوید که هنگام بازگشت به لشکر، از راه مستقیم و شناخته‌شده برنگردد تا دشمن متوجه او نشود.

عبارت «راست آهنگ» و برابر بازنباید گشت»، یادآور «چپ آواز افگندن و از راست شدن» در این بیت سعدی است:

چو بهمین به زاولستان خواست شد چپ آواز افگند و از راست شد

(سعدی، ۱۳۶۴: ۷۸)

۴. «نباید که وزیر کوتاه‌بالا و کوسه و یک چشم کور و گران گوش و کاژ و لنگ و پیس و مجذوم و معیوب و زشت و فحاش و مزاح و بسیار خنده و ترش روی و کندوری و تنگ چشم و... باشد» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۱۳۰).

* ضبط نسخه موزه بریتانیا چنین است: «نباید که وزیر کوتاه‌بالا و کوسه و یک چشم کور و گران گوش و کاژ (لوچ) و لنگ و پیس و مجذوم و معیوب و زشت محاسن و مزاح و بسیار خنده و ترش روی و کوتاه کندوری و تنگ چشم و... باشد.» چنان که پیداست، در متن چاپی، دو کلمه در عبارت تغییر یافته است، بدون آنکه در ذیل صفحه، به آن‌ها اشاره شود. این دو کلمه مرکب هر دو از لغات نادر کتاب‌اند:

زشت محاسن: مردی که ریش و سبیل او نازیباست. در متون عصر مولف، نمونه دیگری برای آن نیافته‌ایم. «محاسن» در معنای «ریش و سبیل»، بار دیگر در باب بیست و هشتم در ترکیب «سپید محاسن» به کار رفته است: «شیخ الاسلام قسور را، رحمة الله علیه، دید که بنشست، پیری منحنی سپید محاسن، ابروان و موی‌ها بزرگ بر چشم فرود آمده» (همان: ۴۳۹).

«نیکو محاسن» در متون قرن ششم، نمونه‌های دیگری نیز دارد، از جمله در *مجملة التواریح* در توصیف خلیفه دوم آمده است: «عمر مردی بود نیکوروی و نحیف تن و نیکو محاسن و بر پیشانی نشان زخم داشت که به کودکی اسپ زده بود» (مجملة التواریح و القصص، ۱۳۱۸: ۳۰۸).

کوتاه کندوری: [کوتاه + کندوری]، آن که سفره او کوتاه و کوچک است، بخیل و لئیم. این کلمه در مقابل «فراخ کندوری» است. بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ق) در توصیف حاجب بلغاتگین می‌گوید: مردی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری تر و حوصله دارتر و جوانمردتر کم دیدند؛ اما طیرگی قوی بر وی مستولی بود و سبکی که آن را ناپسند داشتند، و مرد بی عیب نباشد (بیهقی، ۱۳۸۴: ۱۹۷).

۵. «[رسول] بدانجا نرساند که او را امتحان کنند از عهده آن بیروت نتواند آمد. او را سخره وزیرپیشه گیرند؛ چنان که در مثل آمده است که «عِنْدَ الْاِمْتِحَانِ يَكْرَمُ الرَّجُلُ اَوْ يُهَانُ» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۱۴۴).

* **زیرپیشه:** پیداست که «سخره وزیرپیشه» بی‌معناست. این کلمه بار دیگر و مترادف با «سخره» آمده است: «...رسول بر این جمله باید که او را سخره وزیر پیشه نگیرند» (همان: ۱۶۰). رعایت نکردن برخی اصول کتابتی و حروف‌نگاری امروزی باعث چنین سهوی شده است. ضبط صحیح در اینجا «سخره و زیرپیشه» است.

زیرپیشه: [زیر + پیشه]، کم‌ارزش. «پیشه» به‌معنای «عادت و خوی» با بسیاری از کلمات ترکیب می‌شود، چون آزیپشه، بدپیشه، جفاپیشه و عاشق‌پیشه. کسی را زیرپیشه گرفتن، یعنی او را کم‌ارزش دانستن، او را زیردست فرض کردن.

شایان ذکر است نسخه موزه بریتانیا «زیرتیشه» آورده است. «زیرتیشه» در ذیل فرهنگ‌های فارسی، به‌معنای «در معرض خطر، تحت فشار و ناراحتی» با شواهد متعدّد آمده است (رک: رواقی، ۱۳۸۱: ۲۰۶). این ضبط به‌صورت «زیرتیشه» یا «زیرتیشه» نیز در متن ما به‌خوبی با معنای «سخره گرفتن» تناسب دارد.

۶. «سپر و ناچخ و تیر و کمان و زره و جوشن و خود و برگستوان و جیورک و خفتان و ساعدین» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۱۴۷).

* **جیورک:** این واژه علاوه بر این عبارت، سه بار دیگر در متن به‌صورت «جیورک» آمده است:

- «[ترک] تیری بر سپری که در پیش سندان می‌داشتند بزد، از سپر بگذشت. جیورک پوشیده بود، از جیورک و سینه سندان بگذشت به پشت بیرون شد» (همان: ۲۵۶).

- «گرز و چاک و خودشکن و بلکاتکینی بابت کسانی است که بر قوت بازوی خود اعتماد دارند و بر کسانی که کار بندند که جوشن و خفتان و زره و جیورک دارند» (همان: ۲۶۳).

در نسخه‌های خطی، صورت‌های متفاوت دیگری نیز چون جیواک (موزه بریتانیا)، جیورکه (کتابخانه دانشگاه تهران و کتابخانه آیت‌الله مرعشی)، جیور، جیوری که (کتابخانه ملک) و جیور (کتابخانه دانشگاه تهران) آمده است. این لغت را در صورت‌های مختلف آن، در فرهنگ‌ها و متون نیافتیم. آن‌چنان که از عبارت‌های متن برمی‌آید، همچون برگستوان و خفتان، پوششی بوده است که هنگام جنگ بر تن می‌کرده‌اند.

۷. «[مُشرف] اگر بر معاملتی و ناحیتی نایب فرستد، مردِ جلدِ کاردان دانسته نصب کند تا حاصل به احتیاط تمام به جای آورده در قلم گیرد و تأکید نماید و خطّ وثیقت مؤکّد بازستاند» (همان، ۱۳۵۴: ۲۱).

* **خطّ وثیقت:** بنا بر متن، به نظر می‌رسد از اصطلاحات دیوانی عصری است. نامه‌ای است که نماینده حاکم از معتمدان و مطلعان در تأیید درستی و صحّت امری به شهادت می‌گیرد.

۸. «از مهتران هر صنف خطّ تأکید بازستاند تا بر آن جمله نرخ‌ها که قرار داده باشد، کم و زیادت نفروشند» (همان: ۴۱).

* **خطّ تأکید:** ظاهراً مانند «خطّ وثیقت»، از اصطلاحات دیوانی عصری است. بنا بر متن، نامه‌ای که به حکم آن، گروه‌های مختلف اصناف، موضوعی را تأیید و تأکید می‌کردند.

۹. «[پیغامبر] گفتی که اگر اسب خرید، باید که سیاهی باشد ستاروک و لب زیرین سفید، دست چپ و دو پای سپید» (همان، ۱۳۴۶: ۱۸۱).

* **ستاروک:** این واژه در ذیل فرهنگ‌های فارسی، تنها با شاهد متن *آداب الحرب* آمده است (رک: رواقی، ۱۳۸۱: ۲۱۶). در آنجا نیز معنا برای مؤلف ناشناخته است. اگر

ساختمان این واژه، مرکب از [ستار + وک] باشد، «ستار» نام کوهی است سیاه بین ضیقه و حورا (دهخدا به نقل از معجم‌البلدان) و «وک» (Ok) پسوندی است که اسم را به صفت و اسم ذات تبدیل می‌کند (راستار گویوا، ۱۳۷۹: ۳۶). به گفته فرشیدرورد، این پسوند بیشتر در زبان عامیانه به کار می‌رود و چهار کارکرد دارد که یکی از آن‌ها افاده مبالغه است (فرشیدرورد، ۱۳۸۶: ۴۴۶)؛ بنابراین با توجه به معنای عبارت و تأکید بر سیاهی اسب، به نظر می‌رسد «ستاروک» در اینجا صفتی است که رنگ سیاه اسب را تشدید می‌کند.

۱۰. «در غزنین شش هزار طبّاخ و شش هزار علف بود. دیگر روز بفرمود تا هزار کپانکش حاضر شدند، هر طبّاحی و علفی را ده گان ده گان خروار غله هر روز بدادند تا دکان‌های طبّاخان و علفان بر کار شد» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۱۰۷).

* **کپانکش:** [کپان + کش]. کپان (قپان): ترازو. کش: بن مضارع از مصدر کشیدن: حمل کردن. کپانکش: آن که ترازو را حمل می‌کند، آن که مسئول ترازو است. همان طور که از متن برمی‌آید، کپانکش نیز همچون طبّاخ و علف، از مشاغل رایج دوره غزنویان بوده است.

۱۱. «آنچه اهل درون لشکر را باید: پی گاو به جهت کمان و زه کمان و انگشتوانه بسیار و سپر کرگ و سوشک و خفچه و خدنگ و رشته‌های زیادتی از جهت منجیق رشته‌های زیادتی از جهت منجیق و کواره و کهاره از جهت سنگ کشیدن و فلاخن و شیلو و بنیر و جمله سازها و مطربان که از جهت پاس‌داشتن سماع کنند» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۴۲۴).

* در اینجا با سه واژه غریب روبه‌رو هستیم: واژگانی که آن‌ها را در فرهنگ‌ها و متون نیافتیم:

کهاره: اصل کلمه روشن نیست. ضبط نسخه دیوان هند، «کالرِه» نیز شناخته نشد. بنا بر متن، ابزاری است که برای استفاده از فلاخن و کشیدن سنگ، جهت پرتاب استفاده می شود.

شیلو: از نظر ساختاری، مؤلف در این چند عبارت، ابزاری را معرفی کرده و کاربرد آن را در چند ابزار دیگر بیان می کند؛ بنابراین «شیلو» عطف به «فلاخن» است نه «بنیر». ضبط سه نسخه دانشگاه تهران، کتابخانه مرعشی و کتابخانه ملک، «شیلول» است که آن نیز روشن نیست؛ از این روی، معنای آن به نوعی ابزار جنگی نزدیک تر است تا نوعی آلت موسیقی.

بنیر: به نظر می رسد همان «تبیر = تبیره، نوعی طبل» باشد. «بنیر» ضبط سه نسخه موزه بریتانیا، دانشگاه تهران و دیوان هند است. ویژگی معمول مسامحه در نقطه گذاری در کتابت آن دوره، بافت معنایی عبارت و ضبط نسخه های کتابخانه مرعشی «تبیره» و کتابخانه ملک «تنوره»، صحت واژه «تبیر» را در اینجا قوت می بخشد.

۱۲. «آنچه در وزیر باید این است... و پگاه خیز و فراخ پیشانی و شریعت دان و... باشد» (همان: ۱۳۰).

* ضبط دو نسخه موزه بریتانیا و دیوان هند که از صحت و اصالت بیشتری برخوردارند، چنین است: «آنچه در وزیر باید این است... و پگاه خیز و فراخ بار و نماز گوش و شریعت دان و... باشد».

نماز گوش: [نماز + گوش]. گوش به تنهایی یا با همکردهای گوناگون، چون «کردن»، «داشتن» و «نمودن» با معانی مختلف، از جمله مراقب بودن و رعایت کردن، در متون کهن شواهد متعدّد دارد؛ از جمله در *آداب الحرب* می خوانیم:

«[پادشاه] تفحص و تتبع سیم ها بکند و صرافان را پیوسته گوش بازدارد تا عیار سیم ها کم نکنند که مال مردمان بدین سبب در دست صرافان افتد» (همان: ۱۱۷؛ نیز رک: نصرالله منشی، ۱۳۴۵: ۲۷۴).

ترکیب نماز گوش به معنی آن که در اقامه نماز مداومت و مواظبت می کند، معادل «مُحَافِظٌ عَلَى الصَّلَوَاتِ» مأخوذ از قرآن کریم: «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ [البقره: ۲۳۸]... گوشوان (محافظ) باشید بر هنگام نمازها همه» است (رک: میدی، ۱۳۷۱: ۱/۶۴۱). این واژه در محور همنشینی با دیگر واژگان عبارت خوش نشسته است؛ از این روی، حفظ آن اهمیت بسزایی دارد.

۱۳. «[پادشاه] او را دستوری داد و راه نفقه فرمود» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۴۸۳).

* **راه نفقه:** ساخت مقلوب ترکیب اضافی «نفقه راه» و برابر با ضبط نسخه موزه بریتانیا و کتابخانه آیت الله مرعشی است. نسخ دیگر بنا بر ساخت معمول چنین ضبط کرده اند: کتابخانه دانشگاه تهران و دیوان هند: «و نفقه راه فرمود»، کتابخانه ملک: «و نفقه راه داد». ۱۴. «باز پس از چند سال، سمرقندیان عاصی شدند. فایق پیامد جنگ آغاز کرد. تیری پیامد از دامن قبای او فرو آویخت. فایق گفت: «ای فرزندان، مژده مر شما را که مردان بمردند، زنان تیر می اندازند». هله حمله کنید. سپاه فایق دل یافتند، حمله کردند. در حال شارستان بستند. از این گفتیم که بداندازی گناه است» (همان: ۲۵۰).

* **بداندازی:** [بد + انداز + ی مصدری]، کار بدی را پیش آوردن، بدی را آغاز کردن. خاقانی، شاعر قرن ششم، «بدانداختن به کسی» را آورده است:

چون به نیکان کسی بد اندازد بدش افتد چو نیک در نگرد

(خاقانی، ۱۳۶۸: ۸۶۳)

۱۵. «سریه لشکری اندک باشد که به کاری مهم و تعجیل بفرستند و در این توقف نکنند. بر مثل یاوه تاز باشند که چیزی بر بایند و زود باز گردند» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۲۹۰).

– «سریه را که بفرستند به تاختی یا کاری مهم بهترین چهارصد سوار باشد و آن مثل یاوه تازان باشند و ایشان را هم مهتری و امیری بیاید تا همه گوش به فرمان او دارند تا چه فرماید» (همان: ۲۹۳).

* **یاوه تاز:** [یاوه + تاز (بن مضارع مصدر تاختن)]. مؤلف در هر دو عبارت، سریّه را به «یاوه تاز» مانند کرده است و بنا بر متن، یاوه تاز کسی است که چیزی را می رباید و زود باز می گردد. رکن اصلی این ترکیب که مفهوم بر آن استوار است، واژه «یاوه» است. در فرهنگ های لغت، معانی گوناگونی برای آن آمده است؛ اما آنچه ما را به معنی مدنظر رهنمون می شود، سخن مؤلف است که «و ایشان را هم مهتری و امیری بیاید تا همه گوش به فرمان او دارند تا چه فرماید» (همان: ۲۹۳). اگر «و» نخست این جمله را در معنای اضراب تلقی کنیم، تأکید بر داشتن مهتر و امیری که سریّه گوش به فرمان او باشد، وجه افتراق «سریّه» با «یاوه تاز» است. در این صورت، نزدیک ترین و مناسب ترین معنا برای «یاوه»، «بی سرپرست و بی فرمانده» است؛ چنان که در *تایخ سیستان* می خوانیم: «ایران بن رستم پیش او باز شد و گفت: من هم بدان صلح اندرم؛ اما ربیع ما را یاوه بگذاشت و برفت» (۱۳۱۴: ۸۳). بنابراین «یاوه تاز» کسی است که از خود و بدون فرمان می تازد. مولوی نیز این ترکیب را آورده است. نخست در آن حکایت که زندانیان نزد قاضی از مرد مفلس زندانی این گونه شکایت می کنند:

که در این زندان بماند او مستمر یاوه تاز و طبل خوار است و مضر

چون مگس حاضر شود در هر طعام از وقاحت بی صلا و بی سلام
(مولوی، ۱۳۶۳: ۲۸۱/۱)

و دیگر در حکایت حمله امیر نمام به حجره ایاز:

زان ضالتهای یاوه تازشان حفره دیوار و در غمازشان

(همان: ۱۳۲/۳)

۲-۳. واژه ها و ترکیب هایی که در لغت نامه دهخدا آمده و شاهی ندارد

به طور معمول، مدخل‌گزینی در فرهنگ‌ها بنا بر منابعی است که آن مدخل در آن آمده است؛ بنابراین، دست‌کم، داشتن یک منبع برای هر لغت بدیهی است که همان می‌تواند شاهدهی برای روشن‌ساختن تعریف فرهنگ‌نگار باشد، مگر آنجا که واژه یا ترکیبی از زبان گفتار یا گویشی خاص بوده و هنوز به شکل مکتوب در نیامده باشد. دهخدا در بعضی موارد، تنها به معنی و توضیحی برای یک مدخل اکتفا کرده و هیچ شاهدهی برای آن نیاورده است. در *آداب الحرب و الشجاعة* می‌توان برای بعضی از این واژه‌ها نمونه‌هایی یافت و به آن‌ها استشهاد کرد. برای برخی از واژه‌ها، علاوه بر *آداب الحرب*، در متون دیگر نیز نمونه‌هایی یافته‌ایم.

۱. «مہتر جوہر برفت از حال مسلمان شدن پیرسید. [طیب] گفت: «مسلمان می‌شوم، اگر حاجت آید خط بندگی می‌دهم» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۴۵).

* **خط بندگی**: نوشته‌ای که به موجب آن، کسی به بندگی کس دیگری درمی‌آید، سند بندگی. کهن‌ترین نمونه‌ای که از آن سراغ داریم، در داستان حضرت یوسف (ع) است. نخست آنجا که برادران یوسف در نوشته‌ای او را به کاروانی فروختند. میدی در تفسیر آیه ۲۰ سوره یوسف می‌نویسد: «گفته‌اند که روبیل [برادر یوسف] وثیقه‌نامه‌ای نوشت به خط خویش به این مبیعت و این شرط که میان ایشان رفت و به مالک زعر [خریدار یوسف] داد تا حجّت خویش ساخت» (میدی، ۱۳۷۱: ۳۲/۵). و دیگر زمانی که یوسف به صدراعظمی مصر رسید و مردم همگی فرمان‌بردار او شدند. «کار بدانجا رسید که مردم می‌آمدند قبالة بندگی خویش یوسف را نبشته و گواه برگرفته قبالة یوسف تسلیم می‌کردند تا همه اهل مصر او را خط بدادند به بندگی» (عتیق نیشابوری، ۱۳۳۸: ۴۵۵/۱). این ترکیب در متون دیگر نیز به کار رفته است (رک: راوندی، ۱۳۶۴: ۵؛ ظہیرالدین نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۰۷).

۲. «نباید که رسولی حقیر و کوتاه‌بالا و کوسه و زشت و لنگ و ... عجول و بخیل و نان‌مخور و بدخو و فحاش باشد» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۱۴۳).

* **نان مخور:** [نان + مخور/ نخور]، آن که نان نمی خورد. آن که خوردن نان (حداقل قوت حیات) را از خود دریغ می کند. آن که خوردن نان برایش دشوار است. خسیس، بخیل. از ترکیبات نادری است که نمونه‌ای از آن را تنها در *دیوان تأثیر تبریزی*، از شاعران قرن دوازدهم یافتیم:

میان پاک‌دلان نیز عیب‌جویی هست به آفتاب زند طعنه مه که نان نخور است

(محسن تأثیر تبریزی، ۱۳۷۳: ۷۴۳)

۳. «[زنی]: یا امیرالمؤمنین [معتصم]، به تو مستغاث می‌کنیم و از تو استعانت می‌خواهم مرا از دست این ناگرویدگان و اقلفان بازستانی تا بر من چیزی نگذرد که به قیامت درمانی» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۴۴۸).

* **ناگرویده:** آن که ایمان نیاورده است، کافر. در ذیل فرهنگ‌های فارسی، «ناگروید شدن» به معنای «کافر شدن» آمده است (رواقی، ۱۳۸۱: ۳۳۷). در *مقامات حریری*، از متون هم‌عصر *آداب الحرب* می‌خوانیم: «[جوان] گفت: چه گویی در مردار کافر؟ - مراد نه ناگرویده است - [فقیه] گفت: حلال است مقیم و مسافر را - مراد به کافر دریا است و به میته ماهی او» (حریری، ۱۳۶۵: ۲۲۹؛ نیز رک: ترجمه قرآن موزه پارس، ۱۳۵۵: ۲۱۷؛ ترجمه تفسیر طبری، ۱۳۵۶: ۳/ ۷۲۹؛ ابواسحاق نیشابوری، ۱۳۵۹: ۱۲۰).

اقلفان: [اقلف + ان جمع]. یکی از معانی‌ای که در *لغت‌نامه* دهخدا آمده و سازگار با متن ماست، «ختنه‌نکرده» است. در *مجملة التواریخ و القصص* نیز می‌خوانیم: «معتصم از این پس افشین را بفرمود کشتن، بعد از آنک بر وی درست کردند که اقلف بود ختنه‌ناکرده و صنم پرستیدی و گفتند بابک را غروری دادی» (مجملة التواریخ و القصص، ۱۳۱۸: ۳۵۸؛ نیز رک: خواب‌گزاری، ۱۳۴۶: ۸۶).

۴. «[آنچه اهل درون لشکر را باید]: پی گاو به جهت کمان و زه کمان و انگشتوانه بسیار و سپر کرگ و سوشک و خفچه و خدنگ و رشته‌های زیادتی از جهت منجنیق» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۴۲۴).

* **شوشک**: در میان نسخه‌های ما، ضبط چهار نسخه موزه بریتانیا، کتابخانه دانشگاه تهران، کتابخانه آیت‌الله مرعشی و کتابخانه ملک، همانند متن چاپی، «شوشک» است و ضبط نسخه «د»، «شوشک» و ضبط برگزیده ماست. «شوشک» را در فرهنگ‌ها و متون نیافتیم؛ اما «شوشک» [شاشک، شاشاک، شارشک، شاشنگ] هم به نوعی ساز (= تنبوره) و هم به نوعی جانور شبیه کبک، به نام تیهو گفته می‌شود. شوشک در معنای دوم، به قرینه «کرگ: بلدرچین» ضبط صحیح است. بنابراین متن چنین است: «سپر کرگ و سپر شوشک». دهخدا برای این واژه در معنای دوم (نوعی جانور شبیه کبک)، شاهدی ارائه نکرده است.

۵. «اسبی که دوال گردن شود... دیگر حیلت او آن است که حلقه‌ای فرمایی بر پیش بر دو حلقه بر آن عنان هر دو سه کمرسار بیاری زیر رکاب بر تنگ استوار کنی تا راست شود» (همان: ۱۹۹).

* **کمرسار**: دهخدا سه معنی برای این واژه آورده است: ۱. تنگ اسب، بند اسب؛ ۲. زبانه‌مانندی که در سر کمربند باشد و در حلقه سر دیگر بند گردد، سگک؛ ۳. ناحیت کمر، کمرسار کوه. اما برای هیچ‌یک از این معانی، شاهدی ارائه نداده است. با توجه به بافت معنایی عبارت، به نظر می‌رسد متن *آداب الحرب* نمونه خوبی برای معنای نخست این واژه (تنگ اسب، بند اسب) باشد.

۶. «چون ملک‌شاه و اعیان بر خوان بنشستند، در تعجب آن خوان بماندند که مثل آن هرگز ندیده بودند از کوشک و رز و انگور و درختان از هر نوعی و اسب و اشتر و گاو و گوسپند و جغد و انواع اباها و قلايا و حلواها و شیرینی‌ها و مرغان مسمن و دیگر شکاری و جز آن» (همان: ۱۵۵).

* **سغدد**: عبارات درباره بیان شگفتی‌های مشهودات حاضران است. از میان نسخه‌های *آداب الحرب*، به جای واژه «جغد»، نسخه بریتانیا، کهن‌ترین و صحیح‌ترین نسخه، آن را «سغد» و نسخه دیوان هند «سغدد» ضبط کرده‌اند که برای هیچ‌یک در

لغت نامه، شاهدی نیامده است. سغد به معنای باران نرم و زمین نشیب است که آب باران در آن جمع شود. در متن ما می‌تواند منظور آب‌نماها یا حوض‌هایی باشد که در دربار ساخته بودند که البته بسیار غریب و بعید است. «سغد = سقدد» [اسب لاغر شده، اسب لاغرمیان. رک: منتهی‌الارب به نقل لغت نامه دهخدا] با دیگر کلمات عبارت، چون اسب و اشتر و گاو و گوسفند، هم‌خوانی بیشتری دارد. همچنین احتمال می‌رود ضبط «موزة بریتانیا: سغد»، همان «سغد = سقدد» باشد که نتیجه سهو در کتابت است؛ اما به نظر می‌رسد ضبط نسخ کتابخانه دانشگاه تهران، کتابخانه آیت‌الله مرعشی و کتابخانه ملک: جغد، صورتی از «سغد» یا «سغدد» است که کاتبان آن را ساده‌تر کرده‌اند.

۲-۴. واژه‌ها و ترکیب‌هایی که در لغت نامه دهخدا آمده و تنها یک شاهد دارد

۱. «اسپی را که از ماش سبز شکم‌درد بگیرد، بیارد یک دسته کنجد سبز یا خانه کنجد و برگ در جواز افگند، بکوبد و آب گرم بیفگند تا نیک کوفته شود. پس از جواز برآرد بشنبلی» (فخر مدبر: ۱۳۴۶: ۲۳۷).

* **جواز:** ساخت این واژه احتمالاً از «جو»، در پهلوی Jaw و اوستایی yava «غله» و ریشه فعلی az «کشیدن» است. مقایسه کنید با پهلوی yavazan، yavazam «جوکوب» (رواقی، ۱۳۸۱: ۱۲۴). دهخدا برای این کلمه، دو معنی آورده است: ۱. نوعی هاون سنگین و چوبینی است که به عربی «مهراس» می‌گویند؛ ۲. نوعی ظرف که در آن، روغن از حبوبات و شیره از انگور و نیشکر می‌گیرند و به عربی «معصره» می‌نامند. در اینجا با توجه به بافت معنایی عبارت، جواز به معنای هاون است. دهخدا تنها بیتی از فرخی سیستانی را به عنوان شاهد آورده است:

ای به کوپال گران کوفته پیلان را پشت چون گرنجی که فرو کوفته باشد به جواز

(دهخدا، ۱۳۷۳: ۵/۶۹۲۸)

در شعر دیگران نیز نمونه‌هایی وجود دارد:

- مرد دانا شود ز دانا مرد مرغ فربه شود به زیر جواز
(ناصر خسرو، ۱۳۵۳: ۱۵۳)
- کنجد که ز کام آسیا جست هم در لگد جواز شد پست
(امیر خسرو دهلوی، ۱۳۶۲: ۱۶۰)
- دهخدا برای معنای دوم (ظرفی برای نگهداری انواع حبوبات و شیره) شاهی ارائه
نکرده است. ما نیز در جست‌وجوهای خود نمونه‌ای برای آن نیافتیم.
۲. «از نوکیسه وام مکنید تا در جوشاک نیفتید» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۴۹۵).
- * **جوشاک:** [جوش+آک]. اسم مصدری کهن و کم کاربرد به معنای جوشیدن
آب یا هر مایع دیگری که احتمالاً تنها در قرون هفتم و هشتم به کار می‌رفته است.
دهخدا تنها به بیتی از امیر خسرو دهلوی (۷۲۵-۶۵۱ق) استشهاد کرده است:
چون قرابه دیده از خم‌خانه جوشاک شراب شیشه‌خانه بین که بهر او چه سان آراسته
(دهخدا، ۱۳۷۳: ۶۹۴۴/۵)
- این واژه در ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز آمده و تنها شاهد آن متن *آداب الحرب*
است. رواقی آن را «اضطراب، ناراحتی و هول‌وولا» معنی کرده است (رواقی، ۱۳۸۱:
۱۲۵). علاوه بر *آداب الحرب*، در یکی از متون متعلق به قرن هشتم، نمونه‌ای یافتیم:
«کسی که او را هم در شکم مادر چندین جوشاک داده‌اند، چون در عالم پر جوش
آید، او را تسکین چگونه باشد؟» (نخشی، ۱۳۸۸: ۳۳۸).
۳. «[امیر داد] با محتسب در احتساب کردن مدد و معونت کند تا خرابات‌خانه‌ها و
بوزه‌خانه‌ها و قمارخانه‌ها براندازند» (فخر مدبر، ۱۳۵۴: ۴۰).
- * **بوزه‌خانه:** [بوزه+خانه]، جایی که در آن بوزه می‌سازند. بوزه نوعی شراب
است که از آرد برنج، ارزن و جو تهیه می‌شود. بوزه‌خانه ترکیب بسیار کم کاربردی
است و از آنجا که بوزه بیشتر در ماوراءالنهر و هندوستان مصرف می‌شد، می‌توان
احتمال داد در زبان گویندگان این نواحی بیشتر به کار می‌رفته است. دهخدا به بیتی از

ملاحظه‌ها به نقل از فرهنگ آندراج استشهد کرده است:

گر از بوزه‌خانه رسد بوزه کم چو بوزه کف خویش سایید به هم

(دهخدا، ۱۳۷۳: ۴۴۰، ۲/۳)

نمونه‌های اندکی نیز در متون متعلق به دوره صفویه وجود دارد: «تمامی لشکر ما از خمر و شراب و از جمیع مناهی توبه کرده‌اند و از تمامی ممالک محروسه جمیع شراب‌خانه‌ها و بوزه‌خانه‌ها و قمارخانه‌ها و بیت‌اللطف و سایر نامشروعات برطرف شده» (قاضی میراحمد، ۱۳۶۳: ۲۳۳/۱).

«حکم مطاع واجب‌الاتباع صادر گشته که از ممالک محروسه شراب‌خانه و بنگ‌خانه و معجون‌خانه و بوزه‌خانه و قوال‌خانه و بیت‌اللطف و قمارخانه و کبوتربازی نباشد» (نوائی، ۱۳۵۰: ۳۰).

۴. «هر که نادانسته و غافل‌وار در کار خطیر دررود و شروع کند، هم خطر جان و مال باشد و هم خطر مملکت و خزائن که جمله را به یک ندب درباخته باشد» (فخر مدبر، ۱۳۴۶: ۲۱).

- «[سریه] هر جای که روند، با حزم روند و غافل‌وار نروند» (همان: ۲۹۴).

* **غافل‌وار:** [غافل+وار]، مانند غافل. در کتاب‌های لغت برای این واژه، تنها به شاهدهی از سندبادنامه اکتفا شده است: «پار سامرد گفت: ای برادر، این نه مقام راحت است و نه منزل استراحت، از برای تو فسخ (دام) می‌نهند و تو غافل‌وار روزگار می‌بری» (ظهیری سمرقندی، ۱۳۸۱: ۲۳۴)؛ اما این واژه در متون دیگر نیز شواهد متعددی دارد: «قسم سوم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل‌وار چون بهایم در مباحات می‌رود و از نیت نیکو غافل که خسروانی عظیم بود» (غزالی، ۱۳۸۰: ۴۶۴/۲)؛ نیز رک: نصرالله منشی، ۱۳۴۵: ۱۵۹؛ سنایی، ۱۳۴۱: ۱۲۴).

۵. «لشکر او [محمود سبکتکین] بیشتر تازی‌ک و هندو و باسعید بود» (فخر مدبر،

۱۳۴۶: ۱۳۳).

* با سعید: وقتی سلطان مسعود غزنوی (حک. ۴۲۱-۴۳۲ق) در سال ۴۲۲ق قصد عزیمت به هندوستان داشت، خواجه حسن میمندی به او گفت: «خداوند سالاری بانام و ساخته به هندوستان فرستاد و آنجا لشکری است ساخته و مردم ماوراءالنهر نیز آمدن گرفتند و باسعیدان نیز جمع شوند و غزوی نیکو برود بر ایشان امسال و ثواب آن خداوند را باشد» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۳۷۵). علی اکبر فیاض احتمال داده است باسعیدان، «سپاهیان مزدور یا داوطلب از نوع عیار» بوده‌اند (همان)؛ اما جای شگفتی دارد که آن را در فهرست اماکن و قبایل آورده است. آیا احتمال دارد باسعیدان نیز همانند تازیکن، هندو و مردم ماوراءالنهر، چنان که در تاریخ بیهقی و آداب الحرب به آن‌ها عطف شده است، نام قومی باشد؟

حاتمی با احتمال وقوع تخریب در ضبط این کلمه در تاریخ بیهقی، درباره باسعیدان می‌نویسد: «سیاست حمله به هند همچنین باعث شد که در قلمرو غزنویان، گروه‌هایی از عیاران و دیگر داوطلبان حمله به هند شکل بگیرد و تقویت شود. این گروه‌ها که به گونه‌ای منسجم بودند و تشکیلاتی داشتند، در تاریخ بیهقی «باسعیدان» نامیده شده‌اند» (حاتمی، ۱۳۸۹: ۱۰۰). می‌توان احتمال داد باسعید کنیه حرمت آمیزی بوده که به گروه‌هایی که برای دفاع آمادگی داشتند، اطلاق می‌شده است. این واژه را در جای دیگری نیافتیم. دهخدا نیز با توجه به متن تاریخ بیهقی، «باسعیدان» را مدخل گزیده که صحیح نیست.

نتیجه گیری

یکی از مهم‌ترین فواید تحقیق و تتبع در متون کهن، بهره‌های لغوی است که می‌تواند در حوزه فرهنگ‌نگاری و در نتیجه، غنای زبان فارسی بسیار مؤثر باشد. آداب الحرب و الشجاعة از متون قرن هفتم است که به دلیل موضوعات گسترده و منحصر به فرد خود در آداب کشورداری، اسب‌شناسی و سپاهیگری، دربردارنده لغات،

ترکیبات و اصطلاحات فراوان و خاصی است که متأسفانه چنان که باید، در تألیف فرهنگ‌ها از آن استفاده نشده است. این پژوهش با هدف نشان دادن پاره‌ای از ارزش‌های لغوی این متن انجام شده است تا بر اهمیت و ضرورت استفاده از آن در مطالعات و تحقیقات فرهنگ‌نگاری تأکید کند.

منابع

- ابواسحاق نیشابوری (۱۳۵۹)، **قصص الانبیاء**، تصحیح حبیب یغمایی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- اسماعیلی، محمدحسین و همکاران (۱۴۰۱)، **بررسی و تحلیل کارکردهای بلاغی «صفت هنری» در قصاید خاقانی**، فصلنامه مطالعات زبانی و بلاغی، سال ۱۳، شماره ۲۷، صص ۶۱-۹۰.
- امیر خسرو دهلوی (۱۳۶۲)، **خمسه**، تصحیح امیراحمد اشرفی، تهران: شقایق.
- **بخشی از تفسیر کهن به پارسی** (۱۳۷۵)، تصحیح مرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی، تهران: میراث مکتوب.
- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۸۴)، **تاریخ بیهقی**، تصحیح علی‌اکبر فیاض، تهران: علم.
- تأثیر تبریزی، محسن (۱۳۷۳)، **دیوان**، تصحیح امین‌باشا اجلائی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- **تاریخ سیستان** (۱۳۱۴) تصحیح ملک‌الشعراى بهار، تهران: مؤسسه خاور.
- **ترجمه تفسیر طبری** (۱۳۵۶)، تصحیح حبیب یغمایی، تهران: توس.
- **ترجمه قرآن موزه پارس** (۱۳۵۵)، به کوشش علی رواقی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- حاتمی، سعید (۱۳۸۹)، **اندیشه ماکیاولی و تاریخ بیهقی**، تاریخ ادبیات، شماره ۶۶، صص ۹۳-۱۱۴.
- حریری، قاسم بن عثمان (۱۳۶۵)، **مقامات حریری**، تصحیح علی رواقی، تهران: مؤسسه فرهنگی شهید رواقی.
- خاقانی، بدیل بن علی (۱۳۶۸)، **دیوان خاقانی شروانی**، تصحیح ضیاءالدین سجادی، تهران: زوار.
- **خواب‌گزاری** (۱۳۴۶)، تصحیح ایرج افشار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۳)، **لغت‌نامه**، زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی، تهران: دانشگاه تهران.

- راستارگویوا، و.س. (۱۳۷۹)، **دستور زبان فارسی میانه**، چ ۲، ترجمه ولی‌الله شادان، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- راوندی، محمد بن علی (۱۳۶۴)، **راحه‌الصدور و آیه‌السرور**، تصحیح محمد اقبال، تهران: امیرکبیر.
- رواقی، علی (۱۳۸۱)، **ذیل فرهنگ‌های فارسی**، با همکاری مریم میرشمسی، تهران: هرمس.
- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۶۴)، **بوستان**، تهران: خوارزمی.
- سنائی، مجدود بن آدم (۱۳۴۱)، **دیوان**، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران: کتابخانه سنایی.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۳)، **تاریخ ادبیات در ایران**، تهران: فردوسی.
- طالب آملی، محمد بن عبدالله (۱۳۴۶)، **کلیات اشعار**، به اهتمام شهاب طاهری، تهران: کتابخانه سنایی.
- ظهیرالدین نیشابوری (۱۳۸۳)، **سلجوق‌نامه**، به کوشش ای. ایچ. مورتن، بریتانیا: بنیاد یادگار ای. جی. دابل‌یو. گیب.
- ظهیری سمرقندی، محمد بن علی (۱۳۸۱)، **سندبادنامه**، تصحیح محمدباقر کمال‌الدینی، تهران: میراث مکتوب.
- عتیق نیشابوری، ابوبکر (۱۳۳۸)، **ترجمه و قصه‌های قرآن**، به کوشش یحیی مهدوی و مهدی بیانی، تهران: دانشگاه تهران.
- غزالی، محمد (۱۳۸۰)، **کیمیای سعادت**، تصحیح حسین خدیو‌جم، تهران: علمی و فرهنگی.
- غزالی، محمد (بی‌تا)، **احیاء علوم‌الدین**، تحقیق عبدالرحیم بن حسین حافظ عراقی، بیروت: دارالکتب العربی.
- فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۶)، **فرهنگ پیشوندها و پسوندهای زبان فارسی**، چ ۱، تهران: زوآران.
- قاضی میراحمد (۱۳۶۳)، **خلاصه التواریخ**، تصحیح احسان اشراقی، تهران: دانشگاه تهران.
- **مجمّل التواریخ و القصص** (۱۳۱۸) چاپ محمدتقی بهار، تهران: کلاله خاور.
- محمد بن منصور (فخر مدبر) (۱۳۴۶)، **آداب الحرب و الشجاعة**، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران: اقبال.
- محمد بن منصور (فخر مدبر) (۱۳۵۴)، **آیین کشورداری** (شش باب باز یافته از آداب الحرب و الشجاعة)، به اهتمام محمد سرور مولائی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۳)، **مثنوی معنوی**، تصحیح رینولد نیکلسون، تهران: امیرکبیر.
- میدی، احمد بن محمد (۱۳۷۱)، **کشف الاسرار و عده‌الابرار**، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران: امیرکبیر.

- ناصرخسرو (۱۳۵۳)، دیوان ناصرخسرو، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران.

- نخشی، ضیاءالدین (۱۳۸۸)، جزئیات و کلیات، تصحیح علی محمد مؤذنی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

- نصرالله منشی (۱۳۴۵)، کلبه و دهنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران: دانشگاه تهران.

- نوائی، عبدالحسین (۱۳۵۰)، شاه پهماسب صفوی، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشت‌های تفصیلی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

